

عباس آقا سلام!!

محمود خلیلی

خیلی دلم برات تنگ شده بود. خبرهات از گوشه و کنار کم و بیش می‌رسه. تو هستی. همیشه بودی و خواهی بود، اما ما هم فکر می‌کنیم هستیم. جوخه‌های مرگ، دار و شکنجه و زندان، تبعید و ترک‌های تشکیلاتی همه دست به دست هم دادن تا این حال و روزمان شده. عباس آقا خیلی فرق کردی موهات همه یه دست شده، سفید سفید. اما! اما! دستات هنوز به آچاره و مشغول کار، قدت بلند و بلند و بلندتر شده، برخلاف خیلی‌ها که هر روز کوتاه‌تر و کوتاه‌تر می‌شن ولی به عرض‌شون اضافه می‌شه و روز به روز گرد و قلبه‌تر می‌شن. خیلی ساله که روی صحنه نیستی!!! البته اینو می‌دونم و گفتم که توی تمام عرصه‌ها هستی از بند و قفس و حبس و تازیانه کارت گذشته... منظورم صحنه هنر، راستی عباس آقا یادم رفت، حالت چگونه؟

عباس آقا، خلاصه مثل این‌که زبون به دهن گرفتی و می‌زاری جوابت رو بدم، اولاً سلام دوماً تو هنوز عادت گذشتهات را داری تا به یکی می‌رسی که می‌شناسی شروع می‌کنی یه ریزپرسیدن درست مثل اون سال‌ها هنوز هم خودت رو جوان می‌بینی. به سر و موی خودت نگاه نمی‌کنی! من عمری به قدمت ابزار تولید دارم. اون وقت تو به سفیدی موهام نگاه می‌کنی! همین‌طور که گفتم قد من هر روز بلند و بلندتر می‌شه و قطربازو هام بیشتر، آنقدر رشد می‌کنم که وقتی مشتم رو فرود آوردم، تمام این کوتوله‌های گرد و قلبه رو له کنم. صحنه زندگی من هر روزش تئاتره هنر نمایی اصلی من، عرصه این نبرده یادته اون روزی رو که قرار گذاشته بودی توی محله شهرک ولی عصر جاده ساوه کارگرای بلورسازی و کارگرای فرزکار رو بیاری چه علم شنگه‌ای بیاشد، وقتی با سعیدمحل رو دیدیم. درست روبروی کمیته کنار یخچال‌های قدیمی، سعید با یک نفر دیگه بحث می‌کرد که اینجا خیلی خوبه، اگه بتونیم نمایش را اینجا پیاده کنیم تاثیر زیادی داره ولی طرف مقابل به شدت مخالفت می‌کرد و می‌گفت ما از الان نباید بریم به جنگ اینا (منظور رژیم بود)

تو نفس زنان خودت رو که رسوندی، ما زدیم زیر خنده تو که نمی‌دونستی موضوع چیه به تیریش قبات برخورد و با اخم گفتم: چیه چی شده؟ وقتی سعید

برات توضیح داد آروم شدی، آخه از دور که می‌اومدی سعید گفت اینم محمود، اینم یک همیشه عباس آقا و وقتی تو را پکر دید و موضوع را گفت، گفت که تو از ۸ سالگی کار می‌کردی و توی کارگاه‌های مختلف از لیوان بستنی‌سازی و بلورسازی و نجاری و خیاطی گرفته تا به امروز که با یک میز بزرگ دیوار سفارت آلمان و توی کوچه برلن در اختیار داری. همیشه کمک خانواده بودی، یه کم خندیدی و گفتمی قراره با کارگرا و بچه‌های دیگه بیاین برای تماشای عباس آقا، یادته سعید چی گفت؟

گفت: برنامه جالبی می‌شه جمعیت زیادی میاد تماشا از همه مهم‌تر کارگرای بلورساز و فرزکار هستند. راستی اونارو چطوری میاری محمود؟

گفتمی: مینی‌بوس سرویس فرزکارا توی دو نوبت اونارو میاره و می‌بره، البته راننده خودش خواسته بود مجانی این کار را بکند اما کارگرا خودشون قرار گذاشته بودند یک مبلغی جمع کنند و به او بدهند. راستی علی اصغر رو دیدی؟ همون کارگر فرزکار در پایان نمایش هیجان زده شده بود و داد می‌زد سرمایه‌دار زالوار خون ما را می‌مکه با یک دست نمی‌شه، همه دست‌ها را باید به هم داد و گردن اون‌ها رو شکوند!!! چه شور و حالی به وجود اومده بود، مردم توی خیابون، دانشجوها، خانواده کارگرا، چه ابراز احساساتی می‌کردند.

آره یادمه عباس آقا، از بچه‌های اون شب، علی اصغر، اسم‌علی، حکم‌علی، مهدی و حاج‌تقی هم سال ۶۰ اوین بودند. نادر را تیرباران کردند و سیداحمد کارگر بنز خاور زمان حاج داود رحمانی، توی قزل حصار دچار صرع شد. راستی عباس آقا اون جون محجوب و آروم و دیدی که خون‌سرد با شغال‌ها و گرگ‌های دوروبر که زوزه می‌کشیدند بحث می‌کرد؟ یادته محسن رو می‌گم! محسن رجب‌زاده را می‌گم. سال ۵۹ دستگیر شد، اون‌هم توی کشتار ۱۳۶۷ دارزده شد.

سعید بیشتر به فکر راننده مینی‌بوس بود که چند تا از شیشه‌هاشو شکسته بودند. یادته سعید چی گفت؟

گفت سرمایه مثل زالو از خون کارگرا تغذیه می‌کنه و این اوباش از سرمایه تازه به دوران رسیده امروز تغذیه می‌کنند این اول کاره، شروع نبرده، پا پس کشیدن سقوط در منجلاپ سرمایه داریه.

و صورت راننده و علی اصغر را بوسید و گفت: خسارت مینی‌بوس جبران می‌شه. امیر جوان با اون هیکل ورزیده و انگشتای سوخته گفت: پولی که کارگرا

برای کرایه مینی‌بوس جمع کردند، اونقدر هست که خسارت وارده را هم جبران کنه.

راستی عباس آقا از این‌ها گذشته این چیزا که به شلوار کارت آویزونه، چیه؟ تو که پانک نبودی جاسوییچی و کفش آدیداس و موبایل و تسبیح و پاپیون، وصله پینه و همه چیز دیده می‌شه اما راستی برای چی؟ اینا چی هستن؟

عباس آقا: اگه دقت کرده باشی اینا تا سر زانوهام بیشتر نیست از زانو به بالا خودم هستم و سادگی خودم. اینا احزاب و گروه‌هایی هستن که به نام من نون می‌خورن، مثل انگل به دست و پام پیچیدن، با اسم‌ها و نام‌های مختلف، حزب کارگری و کارگران مستقل، پان اسلامیسیم و پان کارگریسم، رویزیونیسم و رفرمیسم، پارلمانتاریسم و نئوفاشیسم، فرمالیسم و ماست مالیسم و...

به‌خاطر همینکه سرعت عمل من کم شده، مانع حرکت من می‌شن و هر کجا که تحرکی دارم، اینا جلوتر بوق‌هاشونو برای تبلیغ خودشون به صدا در میارن ولی پشت پرده سر منافع من با سرمایه‌دارا معامله می‌کنن. توی اروپا با سندیکا‌های زرد، توی یه سری کشورها با شوراهای و انجمن‌های زرد، توی ایران هم با انواع مختلفش، ولی هر وقت تونستم اینارو از خودم دورکنم به حق و حقوقم رسیده‌ام، اگر چه سخت و دشوار ولی تا مقطعی که سران را به سازش وادارنکردن مقاومت کردم و پیروز شدم، اگه بتونم حزب خودم را تشکیل بدم پوست از کله سرمایه‌دارها و این انگل‌ها می‌کنم، هر کجا که خودم بودم، اینا حتی جرأت نزدیک شدن هم به خودشون ندادن. مگر امروزو نمی‌بینی؟ توی بهشهر هر روز چندتامونو می‌برن بیمارستان، اینا یا سکوت کردن یا منتظر این موندن یکی از ما بمیره، شاید به نوایی برسن، پس کو اون همه تبلیغ؟ سرمایه‌دارا باید بدونن نان سفره‌اشان از رنج و زحمت ما تأمین می‌شه، وقتی راه بی‌اقتیم زوال و مرگشون حتمیه، می‌خوان که نباشیم، فکر نکنیم ولی نمی‌دونن که نمی‌تونن نابودمون کنن، دیگه خسته شدیم ازسازش و سازشکاری، این مشت درشت را باید به فرق سر سرمایه کوبید و این کوتوله‌های خپل را با نوچه‌های تی‌تیش مامانی و یقه آخوندی به زباله دانی فرستاد و در بستر یک مبارزه طبقاتی نفس گیر به آزادی رسید. ما پیروزیم، ما باید پیروز شویم به امید آن روز، وقت کمه باید رفت.

وقت کمه باید رفت!

توی معدن، توی جنگل،

توی بنز خاور، توی هر شهر
توی دانشکده عشق
توی هر خونه بی سقف
توی آلونک‌ها
توی نام گم شده من
توی ایران خودرو (ایران ناسیونال دیروز)
آپل آلمانی، دیگ زود پز، دوو کره‌ای،
چیت تهران، چیت ری
توی بهشهر باید رفت
توی کوی و برزن
توی هر خانه غم ناک و نمور
باید رفت، باید این هرزه علف‌های زرد
ریشه کن گردد و آزاد شویم
بایدیکی شویم
باید که چون خزر بخروشیم *
این شب کلاه چرکین
خو ددلاوران است
این چارق کهن بین
پوزار کاویان است *
باید که برافراشت این پرچم
سرخ را برفراز هر شهر و ده
وقت کمه باید رفت
تا اجانب به در خانه ما
راه نیابند دگر باره گران

۱۶ خرداد ۱۳۸۲
۶ ژوئن ۲۰۰۳